

عباده بن قرط می گفت: * شما کارهایی را انجام می دهید که در نظر خودتان دقیق تر از شعر می آید، و حال آنکه به روزگار رسول خدا ما آن را از امور بسیار بد و تباه کننده می شمردیم. گوید: این موضوع را برای محمد گفتم، گفت: راست گفته است و دامن بر زمین کشیدن - از کبر و غرور - را یکی از آن کارها می بینم.

پدر مجیبه باهلی، یا عموی او

از پیامبر (ص) روایت کرده است.

گوید عبدالوهاب بن عطاء عجللی، از سعید جُرَیری، از ابوسلیل، از گفته زنی به نام مجیبه از قبیله باهله ما را خبر داد که می گفته است پدرم یا عمویم برایم نقل کرد که * برای کاری به حضور رسول خدا رفته است. گوید، پیامبر فرمود: تو کیستی؟ گفتم: ای رسول خدا مرا نمی شناسی؟ من همان مرد باهلی هستم که سال اول به حضورت آمدم. فرمود: آری ولی در آن هنگام رنگ پوست و وضع بدنی و احوال تو بسیار پسندیده بود، ولی امروز می بینم که نزار شده ای. گفتم: آری پس از دیدار شما همواره روزه بوده ام. فرمود: چه کسی تو را دستور داده است که خود را شکنجه دهی؟ فقط ماه رمضان را که ماه روزه و شکیبایی است روزه بگیر. گفتم: ای رسول خدا در خود نیرو و توان می یابم بر من بینزای. فرمود: ماه رمضان را روزه مدار و از هر ماه دو روز روزه بگیر. گفتم: ای رسول خدا بینزای که من در خود نیرو می بینم. فرمود غیر از ماه رمضان دو روز بیشتر را برای چه می خواهی؟ گفتم: در خود توان آن را می بینم افزون فرمای. فرمود: ماه رمضان را روزه بگیر و از هر ماه سه روز روزه مدار، و از روزهای گرم، و سپس روزه مدار و با دست خود هم عدد سه را نشان داد و اشاره فرمود.

محمد بن سعد می گوید: ما در همین کتاب چنین حدیثی را از گفته موسی بن اسماعیل، از حماد بن زید، از مُسلم، از معاویه بن قره، از کهمس هلالی آوردیم و این حدیث هم که از پدر یا عموی مجیبه باهلی است مانند آن است و خدا دانایتر است.

دایی ابوالسوار عدوی

گوید عارم بن فضل، از معتمر بن سلیمان، از پدرش ما را خبر داد که می گفته است سمیط، از

ابوالسوار عدوی برای ما حدیث کرد که دایی او می‌گفته است: «پیامبر (ص) را دیدم که مردم در پی ایشان حرکت می‌کنند، من هم همراه ایشان راه افتادم. ناگاه مردم شتابان و با حالت دویدن برگشتند و من بر جای ماندم. پیامبر (ص) پیش من آمد و ضربتی با شاخه نازک خرما یا نی یا چوب اراک بر من زد و به خدا سوگند که دردم نیامد، ولی آن شب را بیدار ماندم و با خود گفتم پیامبر (ص) مرا نزد مگر به سببی که خداوند در من می‌دانسته است و با خود تصمیم گرفتم که چون شب را به صبح آورم به حضور آن حشرت بروم. جبریل علیه‌السلام بر پیامبر نازل شده و گفته بود تو چوپان مردمی، شاخ رعیت را مشکن. پیامبر فرمود: به خدا سوگند در معصیت و مخالفت شما را نخواهم زد. گوید: همینکه نماز صبح را خواندیم یا شب را به صبح آوردیم رسول خدا (ص) چنین فرمود: «همانا گروهی از مردم پی من راه می‌افتند و خوش نمی‌دارم از پی من بیایند، پروردگارا هر کس را زده‌ام یا سخنی درشت به او گفته‌ام آن را برای او کفاره و پاداش قرار بده» یا فرمودند: «رحمت و آمرزش» یا سخنی مانند این فرمود.

عموی حَسَناء دختر معاویه صُریمی

گوید اسحاق بن یوسف ازرق و هودة بن خلیفه هر دو، از گفته عوف، از حَسَناء دختر معاویه صُریمی، از گفته عمویش ما را خبر دادند که به حَسَناء گفته است: «به رسول خدا گفتم: چه کسی در بهشت است؟ فرمود: نبی و شهید و دختر زنده به گور کرده در بهشت هستند.»

عموی ابوخرزة رقاشی

گفته است که من یکی از روزهای تشریق هنگامی که مردم با حضرت ختمی مرتبت بدرود می‌کردند، لگام ناقه ایشان را در دست داشتم. او متن سخنرانی پیامبر (ص) را در آن روز بیان کرده است.

پدر ابو عشاء دارمی

نامش مالک پسر قَيْطُم بوده است و نام ابو عشاء اسامة و پسر مالک است.

اشج عبدالقیس

نام او را برای ما مختلف گفته‌اند.

محمد بن عمر واقدی، از قدامة بن موسی، از عبدالعزیز بن رُمّانه، از عروة بن زبیر، همچنین واقدی، از گفتهٔ عبدالحمید بن جعفر، از پدرش و از غیر او نقل می‌کند که می‌گفته‌اند * نامش عبدالله و نام پدرش عوف بوده است.

اسماعیل بن ابراهیم اسدی، از یونس، از عبدالرحمان بن ابی بکره نقل می‌کند که اشج بنی عَصْرُ می‌گفته است * پیامبر (ص) به من فرمود: «دو خوی در تو وجود دارد که خدا و رسولش آن را دوست می‌دارند»، پرسیدم آن دو خوی چیست؟ فرمود: «بردباری و آزر». پرسیدم از دیرباز در من بوده یا به تازگی؟ فرمود: «از دیرباز». گفتم: سپاس و ستایش پروردگار را که سرشت مرا بر دو خوی سرشته است که خود دوست می‌دارد.

گوید عبدالوهاب بن عطاء، از عوف، از حسن ما را خبر داد که می‌گفته است به ما خبر رسیده که * پیامبر (ص) به عائد بن منذر، اشج فرموده است.

هشام بن محمد بن سائب کلبی، از گفتهٔ پدرش نقل می‌کند که * اشج عبدالقیس، منذر بن حارث بن عمرو بن زیاد بن عَصْرُ بن عوف بن عمرو بن عوف بن جدیمة بن عوف بن بکر بن عوف بن اَنمار بن عمرو بن ودیعة بن لُکَیز بن اَفْصی بن دُعمی بن جدیلة بن اسد بن ربیعه است.

اما علی بن محمد بن عبدالله بن ابی سیف که وابسته عبدالرحمان بن سمره بن حبیب بن عبدشمس قرشی است می‌گوید: نام اشج منذر و پسر عائد بن حارث بن منذر بن نعمان بن زیاد بن عَصْرُ است.

محمد بشر بن فرافصة عبدی کوفی می‌گوید: از بحتری استاد خود نام اشج را پرسیدم. گفت: نامش منذر و نام پدرش عائد بوده است. او همراه نمایندگان قبيلة عبدالقیس بوده که

از بحرین به حضور رسول خدا آمده‌اند. او همراه قوم خویش به بحرین برگشته و سپس به بصره کوچ کرده و ساکن آن شهر شده است.

جارود

نامش بشر و پسر عمرو بن حَنَش بن معلی است. این معلی همان حارث پسر زید بن حارثة بن معاویة بن ثعلبة بن جذیمة بن عوف بن بکر بن عوف بن انماد بن ودیعة بن لُکَیز بن افصی بن عبدالقیس است. کنیه جارود، ابو منذر بوده و مادرش دَرْمَکة دختر رُوئیم و خواهر یزید بن رویم شیبانی بوده است.^۱

جارود بر آیین نصرانی و به روزگار جاهلی مردی شریف بوده است. او همراه نمایندگان عبدالقیس به حضور پیامبر آمد و آن حضرت آیین اسلام را بر او عرضه و او را به اسلام دعوت فرمود. جارود گفت: من بر آیینی بوده‌ام و اینک اگر آیین خود را رها کنم و دین تو را بپذیرم آیا درستی این آیین را برای من ضمانت می‌کنی؟ پیامبر فرمود: «آری من ضامن تو هستم و همانا که خداوند تو را به چیزی که برای تو بهتر از آن دین است هدایت کرده است».

جارود مسلمان شد و اسلام او پسندیده بود و بر دین او خرده گرفته نشده است. جارود آهنگ برگشتن به سرزمین قوم خود کرد و به حضور رسول خدا رفت و از ایشان خواست مرکوبی در اختیارش بگذارد. پیامبر فرمود: اینک مرکوبی که تو را بر آن سوار کنم ندارم. جارود گفت: ای رسول خدا از این جا تا سرزمین خودم شتران گم شده و سرگشته بسیار است آیا می‌توانم بر آنها سوار شوم؟ فرمود: «جز این نیست که آنها شعله آتش است هرگز به آنها نزدیک مشو».

جارود جنگ رده را درک کرده است و چون خویشاوندانش همراه معرور بن منذر بن نعمان برگشتند، جارود نخست شهادتین بر زبان آورد و مردم را به اسلام فراخواند و گفت: ای مردم من گواهی می‌دهم که خدایی جز خدای یگانه نیست و اینکه محمد (ص) بنده و فرستاده خداوند است و هر کرا چنین گواهی ندهد کافر می‌شمرم و این بیت را خواند:

۱. یزید بن رُوئیم شیبانی از دلبان نامور قبیله شیبان به روزگار جاهلی است که حدود ده سال پیش از هجرت درگذشته است. به زرکلی، الاغلام، ج ۹، ص ۲۳۴ مراجعه فرمایید.

«از همه پدیده‌های نو به آیین خدا و خدا و رحمان خوشنودیم که سوگند به خودش
همو به پروردگاری برای ما بسنده است»^۱.

جارود پس از آن ساکن بصره شد و برای او فرزندان زاده شدند که همگی از اشراف
بودند. حکم بن ابی‌العاص^۲ جارود را در جنگ سُهْرَکْ به فرماندهی لشکر گماشت و
جارود در عقبه‌الطین به سال بیستم هجرت شهید شد و بدین سبب به عقبه‌الطین گردنه جارود
هم می‌گویند.^۳

منذر پسر جارود سروری بخشنده بود. علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام او را به
حکومت اصطخر گماشت و هیچ‌کس پیش او نمی‌رفت مگر اینکه منذر او را جایزه می‌داد.
بعدها عبیدالله بن زیاد او را به مرزبانی مرز هند گماشت و منذر همان‌جا به سال
شصت و یک یا آغاز سال شصت و دو هجری درگذشت.

صحار بن عباس عبّدی

او از خاندان مُرّة بن ظفر بن دیل و دارای کنیه ابو عبدالرحمان و از همراهان نمایندگان قبیله
عبدالقیس بوده است.

گوید سعید بن سلیمان، از گفته ملازم بن عمرو، از سراج بن عقبه، از گفته عمه‌اش
خلده دختر طلق ما را خبر داد که می‌گفته است پدرم برای ما گفت که * در محضر
پیامبر(ص) نشسته بودیم، صحار بن عبدالقیس آمد و گفت: ای رسول خدا درباره شراب
مست‌کننده‌یی که از میوه‌های خود می‌سازیم چه می‌فرمایی؟ پیامبر(ص) از او روی
برگرداند. صحار سه بار پرسید. گوید: آنگاه پیامبر با ما نماز گزارد و چون نماز تمام شد
فرمود: «چه کسی درباره شراب مست‌کننده می‌پرسید؟ درباره مُسکر از من می‌پرسی، خود
میاشام و آن را به برادرت هم میاشامان. سوگند به کسی که جان محمد در دست اوست

۱. رضینا بدین‌الله من کلّ حادث و بالله والرحمن نرضی به ربنا

۲. ابن مرد از مردم ثقیف و برادر عثمان بن ابی‌العاص ثقیفی است که فرمانده سپاه و حاکم بحرین بوده و در عراق فتوح
بسیاری انجام داده است. با حکم عموی عثمان و پدر مروان استیلا نشود. نه اسدالغابه، ج ۲، ص ۳۵ مراجعه شود.

۳. طبری این کلمه را به صورت سُهْرَکْ که نام فرمانده سپاه ابرابیان بوده ضبط کرده است به تاریخ‌الطبری، ج ۴، ص ۸۰
مراجعه فرمایید.

هرگز کسی که آن را به منظور لذت مستی بیاشامد روز رستخیز از شراب طهور آشامیده نخواهد شد». صحار از کسانی بود که به خون خواهی عثمان قیام کرد.

ابو خیره صباحی

از قبیله عبدالقیس است.

گوید از گفته خلیفه بن خیاط مرا خبر دادند که می گفته است عون بن کهمس، از گفته داود بن مساور، از مقاتل بن همام، از گفته خود ابو خیره صباحی برای ما نقل کرد که می گفته است: «من هم در میان نمایندگان قبیله عبدالقیس بودم که به حضور پیامبر (ص) رفتیم و آن حضرت مقداری چوب اراک به ما لطف فرمود که با آنها مسواک کنیم. گفتیم: ای رسول خدا در سرزمین ما این چوب فراوان است و البته که این کرامت و عطیه شما را می پذیریم. پیامبر (ص) فرمود: «پروردگارا قبیله عبدالقیس را بیامرز که بدون اکراه و با کمال میل اسلام آوردند و حال آنکه برخی از اقوام مسلمان نشدند مگر پس از آنکه درمانده شدند و کشته ها دادند».

ابان محاربی

از قبیله عبدالقیس است.

گوید از گفته سعید بن عامر مرا خبر دادند که گفته است ابان، از گفته حکم بن حیان محاربی، از گفته خود ابان محاربی که از نمایندگان قبیله عبدالقیس بوده است که به محضر پیامبر (ص) آمده اند برای ما حدیث کرد که: «پیامبر (ص) فرموده است: «هر مسلمانی که بامداد کند و بگوید ستایش از آن خداوند است که پروردگار من است و هیچ چیزی را با او انباز نمی سازم و گواهی می دهم که پروردگاری جز خدای یگانه نیست تا شامگاه گناهانش آمرزیده می شود و اگر شامگاه این سخن را بگوید شب را به صبح می رساند و گناهانش آمرزیده می شود».

زارع بن وازع عَنَدِي

او هم همراه نمایندگان قبیله عبدالقیس بوده است و سپس ساکن بصره شده است.

جابر بن عبدالله بن جابر عَنَدِي

او هم همراه نمایندگان عبدالقیس بوده است و سپس ساکن بصره شده است.

سَلْمَةُ جَزْمِي

او پدر عمرو بن سلمه است.

گوید یوسف بن غرق، از گفته مسعر بن حبیب جَزْمِي، از گفته عمرو پسر سلمه، از گفته پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است: «به حضور رسول خدا رفتیم و پرسیدیم: ای رسول خدا! چه کسی بر ما پیشنهادی کند یا برای ما نماز بخواند؟ فرمود: «برای شما یا بر شما آن کس نماز بگزارد که از همه شما بیشتر قرآن را فرا گرفته یا جمع کرده است». عمرو در پی سخن خود می‌گفته است: پدرم در مسجد برایشان نماز می‌گزارد و بر جنازه‌های آنان هم نماز می‌گزارد و تا هنگامی که درگذشت در این باره کسی با او ستیز نکرد.

گوید یزید بن هارون، از مسعر بن حبیب ما را خبر داد که می‌گفته است عمرو بن سلمه برای ما نقل کرد که: «پدرش و تنی چند از قوم او پس از اینکه مردم مسلمان شده و قرآن آموخته بودند به حضور پیامبر (ص) رفتند و پس از انجام کارهای خود از ایشان پرسیدند چه کسی با ما یا برای ما نماز بگزارد؟ فرمود: آن کس از شما که قرآن را بیشتر فرا گرفته یا بیشتر جمع کرده است.

گوید سلمه می‌گفته است: چون پیش قوم آمدند و پرسیدند کسی را نیافتند که بیش از من قرآن آموخته و جمع کرده باشد. سلمه می‌گوید: من در آن هنگام نوجوانی بودم که فقط

۱. جَزْم که معرب کلمه گرم فارسی است نام چند تیره از اعراب فحطانی است، به قلفشندی، نهایة الارب فی معرفة الصحابة العرب، چاپ علی حاقانی، بغداد، ۱۳۷۸ ق، ص ۱۹۵ مراجعه فرمایید.

قطیفه‌یی بر تن داشتم، مرا پیش انداختند و بر ایشان نماز گزاردم و من هیچ مجمعی از قبیله جرم تا کنون ندیده‌ام مگر اینکه خودم پیش‌نماز ایشان بوده‌ام. مسعر در پی حدیث خود می‌افزود که سلمه بر جنازه‌های ایشان هم نماز می‌گزارد و تا هنگامی که درگذشت در مسجد آنان پیش‌نماز بود.

گوید عارم بن فضل، از حماد بن زید، از ایوب ما را خبر داد که می‌گفته است ابو یزید عمرو بن سلمه جَرْمِی برای ما نقل می‌کرد که: * ما کنار آبی زندگی می‌کردیم که رهگذر مردم و مسافران بود و ما از آنان می‌پرسیدیم این موضوع - ظهور حضرت ختمی مرتبت - چیست؟ می‌گفتند: مردی می‌پندارد که پیامبر است و خداوند او را فرستاده و بر او وحی می‌فرماید و این آیات را بر او نازل کرده است. من هر چه می‌شنیدم حفظ می‌کردم آن چنان که بر سینه‌ام نقش می‌بست و بدینگونه بسیاری از قرآن را حفظ کردم. مردم برای مسلمان شدن خود منتظر فتح مکه بودند و می‌گفتند منتظر بمانید اگر بر مردم مکه پیروز شد او راستگو و پیامبر خواهد بود. همینکه خبر فتح مکه رسید هر گروه به اسلام آوردن پیشی می‌گرفت. پدرم برای اظهار مسلمانی گروه ما به حضور رسول خدا رفت و مدتی که خدا می‌خواست همراه پیامبر ماند و سپس برگشت. چون نزدیک ما رسید به استقبال او رفتیم. همینکه او را دیدیم گفت: به خدا سوگند از پیش کسی آمده‌ام که به راستی فرستاده خداوند است و او شما را به انجام این کارها فرمان می‌دهد و از انجام این کارها باز می‌دارد و باید که در چه وقتها نماز بگزارید و چون هنگام نماز فرار کنید یکی از شما اذان بگوید و آن کس که از همگان بیشتر قرآن می‌داند بر شما در نماز امامت کند. گوید: مردم سیاه‌چادرهای ما بررسی کردند و کسی را پیدا نکردند که بیش از من قرآن بداند که من از مسافران قرآن بسیار آموخته بودم و حفظ داشتم. گوید: مرا در حالی که شش سال بیشتر نداشتم! بر خود مقدم داشتند و من بر آنان پیش‌نمازی می‌کردم. گوید: بر تن من جامه‌یی کوتاه بود که چون می‌نشستم - به سجده و رکوع می‌رفتم. برچیده می‌شد. رانها و سرین من آشکار می‌شد - زنی از قبیله گفته بود آیا نمی‌خواهید سرین و کفل قاری خود را از ما بپوشانید. برای من پیراهنی بافت بحرین فراهم آوردند و بر من پوشاندند و من از هیچ چیز چنان شاد نشدم که از آن پیراهن.

۱. هرچند سادگی و فرمانبرداری در این داستان قابل توجه است ولی مگر کودک شش ساله مکلف بوده است؟^{۱۰} اینگونه روایات سنن از نقاط ضعف طَنَات است.

گوید احمد بن عبدالله بن یونس ما را خبر داد و گفت ابوشهاب، از گفته خالد حذاء، از ابوقلابه، از عمرو بن سلمه جرمی برای ما حدیث کرد که می گفته است: * من با مسافران دیدار می کردم و آنان برای من آیات قرآن را می خواندند و من به روزگار زندگی رسول خدا (ص) پیشنهاد می کردم.

گوید ابوالولید هشام طیالسی، از گفته شعبه بن ایوب ما را خبر داد و گفت شعبه می گفته است، از عمرو بن سلمه شنیدم که می گفت: * پدرم با خبر مسلمان شدن قوم خویش به حضور رسول خدا رفت از جمله چیزهایی که پیامبر فرموده بود این بود که «هر کس از شما که بیشتر قرآن می داند در نماز بر شما امامت کند» و من که کوچکترین آنان بودم و بر ایشان پیشنهاد می کردم، زنی گفته بود که سرین قاری خود را بپوشانید. آنان برای من پیراهنی بردند نسبت به هیچ چیز به اندازه آن پیراهن شاد نشدم.

گوید یزید بن هارون، از گفته عاصم، از عمرو بن سلمه ما را خبر داد که می گفته است: * چون نمایندگان قوم من از محضر رسول خدا برگشتند گفتند که ایشان فرموده است: «باید آن کس از همه شما بیشتر قرآن می خواند بر شما پیشنهاد می کند». گوید: مرا فرا خواندند و رکوع و سجود را به من آموختند و من بر آنان پیشنهاد می کردم. ملافه بی پاره و شکافته بر دوش من بود، و آنان به پدرم می گفتند چه خوب است سرین پسرت را از دیدگاه ما بپوشانی.

طبقه نخست، از فقیهان و محدثان و تابعان مردم بصره که از اصحاب عمر بن خطاب (رض) بوده‌اند

ابومریم حنفی

نامش ایاس و پسر ضبیح بن مُحَرَّش بن عبد عمرو بن عبید بن مالک بن مُعَبَّر بن عبدالله بن دول بن حنیفه بن لُجَیم بن صعَب بن علی بن بکر بن وائل است.
او از مردم یمامه و از یاران مسیلمه بوده و در جنگ یمامه زید بن خطاب بن نُفَیل را کشته است و سپس توبه کرده و مسلمان شده و اسلامش پسندیده بوده است. او به روزگار عمر بن خطاب پس از عمران بن حُصَین سرپرست قضاوت بصره شده است.
گوید زید بن هارون، از گفته هِشام بن حَتَّان، از محمد بن سیرین، از ابومریم حنفی ما را خبر داد که می‌گفته است: «عمر بن خطاب به آبریزگاه رفت و بیرون آمد و شروع به خواندن قرآن کرد. ابومریم به او گفت: ای امیر مؤمنان! از مستراح بیرون آمده‌ای - چرا قرآن می‌خوانی. عمر به او گفته است: مسیلمه برای تو این چنین فتوا داده است؟
گفته‌اند ابومریم در سنبل^۱ که از نواحی اهواز است در گذشته و محدثی کم‌حدیث بوده است.

کعب بن سور

ابن بکر بن عبد بن ثعلبه بن سلیم بن ذهل بن لقیط بن حارث بن مالک بن فُهَم بن غَنَم بن

۱. یا قوت در معجم البلدان می‌نویسد این ناحیه حسب در قلمرو فارس بوده و سپس به خوزستان پیوسته شده است.

دؤس بن عدنان بن عبدالله بن زهران بن کعب بن حارث بن کعب بن عبدالله بن مالک بن نصر و از قبیله آزد است.

گوید یحیی بن عباد، از مالک بن مغول ما را خبر داد که می گفته است، از شعبی شنیدم می گفت: * زنی پیش عمر بن خطاب آمد و گفت: از بهترین مردم دنیا که فقط کسی از او بهتر است که در عمل بر او پیشی گیرد یا مانند او عمل کند به پیش تو شکایت آورده‌ام. او مردی است که شب را تا بامداد نماز می گزارد و روز را تا شام روزه می دارد. سپس او را آزرم آمد و گفت: ای امیر مؤمنان از لغزش من درگذر. عمر گفت: خدایت پاداش دهد که نیکو ستودی. از تو درگذشتم. همینکه آن زن پشت کرد، کعب بن سور گفت: ای امیر مؤمنان! چه رسا و نیکو شکایت را طرح کرد. عمر پرسید چه شکایتی کرد؟ کعب گفت: از همسرش. عمر گفت: زن را پیش من بیاورید. سپس به کعب گفت: میان این زن و شوهر قضاوت کن. کعب گفت: درحالی که خود حضور داری من داوری کنم! عمر گفت: آری که تو با زیرکی چیزی را فهمیدی که من نفهمیدم. کعب گفت: خداوند می فرماید «از زنانی که برای شما حلال اند زن بگیرد دو و سه و چهار»^۱ و به همسر آن زن گفت: سه روز روزه بدار و یک روز را پیش او افطار کن. و سه شب در خانه او شب زنده داری کن و نماز بگزار و یک شب را کنار او بگذران. عمر گفت: این داوری برای من شگفت تر از زیرکی نخستین است. عمر او را به بصره کوچ داد و به عنوان قاضی مردم بصره گسیل داشت.

گوید اسحاق بن یوسف ازرق و فضل بن دکین هر دو، از گفته زکریاء بن زائده، از شعبی ما را خبر دادند که می گفته است: * عمر بن خطاب، کعب بن سور را برای داوری بصره گسیل داشت.

گوید عبدالله بن ادریس، از حصین، از عمیر بن جأوان، از احنف بن قیس ما را خبر داد که می گفته است: * در جنگ جمل همینکه دو سپاه رویاروی شدند، کعب بن سور قرآنی را باز کرد گاه این گروه و گاه آن گروه را سوگند می داد. تا آنکه تیری به او خورد و او را کشت.

گوید سلیمان بن حرب، از حماد بن زید، از ایوب ما را خبر داد که می گفته است شنیدم: * محمد بن سیرین به ابومعشر می گفت: به من خبر رسیده است که یکی از یاران شما

از کنار پیکر کعب بن سور که در آوردگاه بر زمین افتاده بود گذشته و نیزه خود را میان چشم او قرار داده و گفته است هیچ کافری را که همچون تو به حق دآوری کند ندیده‌ام.

گوید یکی از اهل علم می‌گوید: چون طلحه و زبیر و عایشه به بصره آمدند کعب بن سور به حجره‌یی پناه برد و در آن را گِل گرفت و فقط روزنه‌یی برای دریافت خوردنی و آشامیدنی خود باز گذاشت و بدینگونه از فتنه کناره‌گیری کرد. به عایشه گفته شد اگر کعب بن سور همراه تو قیام کند و بیرون آید هیچ‌کس از قبیلهٔ ازد از همراهی با تو خودداری نخواهد کرد. عایشه سوار شد و کنار خانه کعب آمد و او را صدا کرد ولی کعب پاسخش را نداد. عایشه گفت: ای کعب! مگر من مادر تو نیستم مگر مرا بر تو حقی نیست؟ کعب با عایشه سخن گفت. عایشه گفت: جز این نیست که می‌خواهم میان مردم را صلح دهم و کار را به صلاح آورم. در این هنگام کعب بیرون آمد و قرآن بر دست گرفت آن را گشود و میان دو صف حرکت کرد و آنان را به آنچه در قرآن است فرا خواند. تیر ناشناخته‌یی بر او خورد و او را کشت. کعب شهره به نیکی و صلاح بود و او را حدیثی نیست.

أَخْنَفُ بْنُ قَيْسٍ

نامش ضحاک و پسر قیس بن معاویه بن حُصَین بن حفص بن عبادة بن نزال بن مرة بن عبید بن مقاعس بن عمرو بن کعب بن سعد بن زید منات بن تمیم است. مادرش از خاندان قراض قبیلهٔ باهله است. هنگامی که مادر او را بزاد پایش کتر بود. مادر در حالی که او را می‌رقصاند این بیت را می‌خواند: «به خدا سوگند اگر این کتری در پای او نبود میان قبیله پسر بچه‌یی مانند او نبود»^۲.

کنیهٔ اخنف ابوبحر و محدثی امین و مورد اعتماد و کم‌حدیث بوده است. او گاهی از عمر بن خطاب و علی بن ابی طالب (ع) و ابوذر روایت کرده است.

۱. به گفتهٔ طبری در وقایع سال هجدهم کعب بن سور از آن سال فاضی بصره بوده و به گفتهٔ طبری از طرفداران سرسخت عثمان بن عفان بوده است و برای توراندن مردم بر جنگ با علی علیه‌السلام به مدینه رفته است - وقایع سال سی و ششم - و می‌خواسته است از مردم اقرار بگیرد که طلحه و زبیر با زور و اکراه بیعت کرده‌اند. دینوری در اخبار الطوال، ص ۱۸۳ می‌گوید: طلحه و زبیر پرچم قبیله ازد را به کعب بن سور سپردند و فرزند بر آن فرمانده پهلوی راست سپاه بوده است. لطفاً به نرد جمل، ص ۲۰۹ هم مراجعه فرمایید.

۲. والله لولا اخنف فی رحله ما كان فی الحی غلاماً منله

گوید سلیمان بن حرب، از حماد بن زید، از علی بن زید، از حسن بصری، از گفته خود احنف بن قیس ما را خبر داد که می گفته است: «به روزگار خلافت عثمان بن عفان در حالی که برگرد کعبه طواف می کردم مردی از قبیله لیث مرا دید و دستم را گرفت و گفت: آیا به تو مژده بدهم؟ گفتم: آری. گفت: به یاد می آوری که حضرت ختمی مرتبت مرا پیش بنی سعد که قوم تو هستند گسیل فرموده بود که اسلام را بر ایشان عرضه کنم و آنان را به مسلمانی فرا خوانم و تو مرا گفتی که به سوی خیر فرامی خوانی و چیزی جز سخن پسندیده نمی شنوم؟ گفتم: آری. آن مرد گفت: من این گفته تو را به پیامبر (ص) عرض کردم و آن حضرت گفت: «بارخدا یا احنف را بیامرز». احنف می گفته است: هیچ چیز در نظرم امیدوارکننده تر از این نیست.

گوید اسماعیل بن ابراهیم، از گفته ایوب، از محمد مرا خبر داد که می گفته است مرا خبر دادند که: «عمر از بنی تمیم یاد کرد و آنان را نکوهش کرد. احنف برخاست و گفت: ای امیر مؤمنان! اجازه ده که سخن بگویم. گفت: بگو. احنف گفت: سخن از بنی تمیم به میان آوردی و همه شان را نکوهش کردی و جز این نیست که ایشان هم مردمی هستند که برخی نکوکار و برخی بدکارند. عمر گفت: راست گفتی و با گفتاری پسندیده سخن را تمام کرد. در این هنگام حنات که از ستیزگران با احنف بود برخاست و گفت: ای امیر مؤمنان اجازه ام ده تا سخن بگویم. عمر گفت: بنشین که سالارتان احنف شما را کفایت کرد.

گوید عارم بن فضل، از حماد بن زید، از ابوسوید مُغیره، از حسن بصری ما را خبر داد که می گفته است: «احنف پیش عمر رفت. عمر یک سال او را نگه داشت و سپس به او گفت: آیا دانستی که چرا یک سال تو را نگه داشتم؟ همانا که رسول خدا ما را از هر منافق دانا بر حذر می داشت و می ترساند و تو انشاءالله از منافقان نیستی.

گوید عارم بن فضل و حسن بن موسی هر دو، از گفته حماد بن سلمه، از علی بن زید، از حسن بصری از خود احنف ما را خبر دادند که می گفته است: «پیش عمر بن خطاب رفتم. یک سال مرا پیش خود نگه داشت. سپس گفت: ای احنف تو را آزمودم و سنجیدم جز خیر ندیدم آشکار تو را پسندیده دیدم امیدوارم نهان تو چون آشکار تو باشد. و ما حدیث می کردیم که این امت را منافقان دانا نابود می سازند. سپس عمر به ابوموسی اشعری نوشت: اما بعد احنف را به خود نزدیک ساز و با او رایزنی کن و از او شنوایی داشته باش.

گوید مسلم بن ابراهیم، از گفته ابوکعب حریر فروش ازدی، از گفته ابوالاصثر ما را

خبر داد که می‌گفته است: * احنف به حکومت خراسان گماشته شد و چون به فارس رسید در شبی سرد جنب شد. او بدون اینکه کسی از غلامان یا سپاهیان را بیدار کند برخاست و به جستجوی آب پرداخت. گوید او از زمین‌های سنگلاخ و پر خار عبور کرد و از پاهایش خون روان شد. کنار استخری رسید که یخ بسته بود یخ را شکست و غسل کرد. چون از آب بیرون آمد روی لباسهای خود یک جفت کنش تازه جفت کرده دید و پوشید. صبح موضوع را به یاران خود خبر داد، گفتند به خدا سوگند ما نفهمیده‌ایم که کجا رفته بودی.

گوید عبدالله بن جعفر رقی، از عبدالله بن عمرو، از معمر، از گفته حسن بصری ما را خبر داد که می‌گفته است: * شریف هیچ قومی را ندیدم که از احنف برتر باشد.

گوید عفان بن مسلم و حسن بن موسی هر دو، از حماد بن سلمه، از پیرمردی، از بنی تمیم، از احنف بن قیس ما را خبر دادند که می‌گفته است: * بیم از پاسخ مرا از بسیاری از سخنها باز می‌دارد.

گوید اسحاق بن یوسف ازرق و محمد بن عبدالله انصاری هر دو، از ابن عون، از حسن بصری ما را خبر دادند که می‌گفته است: * پیش معاویه درباره مطلبی سخن می‌گفتند. همگان چیزی گفتند جز احنف که همچنان ساکت بود. معاویه به او گفت: ای ابوبحر سخن بگو. گفت: اگر دروغ بگویم از خدا بیم دارم و اگر بخواهم راست بگویم از شما می‌ترسم! گوید عفان بن مسلم، از عرعر بن برند، از ابن عون، از حسن بصری ما را خبر داد که می‌گفته است: * احنف می‌گفت من بردبار نیستم ولی بردباری می‌کنم.

گوید اسماعیل بن ابراهیم اسدی، از یونس بن عبید ما را خبر داد که می‌گفته است: * یکی از بردگان آزاد کرده احنف برایم نقل کرد که بسیار کم اتفاق می‌افتاد که احنف در تنهایی و خلوت قرآن نخواهد. یونس در پی حدیث خود می‌افزود که نگریستن به مصحف - مطالعه قرآن - از خوی پسندیده پیشینیان بوده است.

گوید سلیمان بن حرب، از حماد بن زید، از زریق بن زدیج از سلمه بن منصور، از گفته یکی از غلامان احنف که منصور پدر سلمه او را خریده بوده است نقل کرد که می‌گفته است: * نمازهای مستحبی را احنف بیشتر شبانه می‌گزارد. در آن حال چراغ را نزدیک خود می‌نهاد و انگشت خویش را بر شعله چراغ می‌گرفت و می‌گفت سوز گرمای آتش را بپوش. آنگاه خطاب به خود می‌گفت: ای احنف! فلان روز چه چیزی تو را واداشت که چنان کنی؟ گوید عفان بن مسلم، از سلیم بن اخضر، از ابن عون، از محمد بن سیرین ما را خبر داد

که می‌گفته است: «أحنف در یکی از مأموریت‌های جنگی شبانه در دل شب آوایی شنید که چنین می‌خواند:

«همانا برای هر سالار شایسته است که نیزه در دست او خون آلود یا درهم شکسته شود»^۱

گوید محمد بن عبدالله اسدی، از سفیان، از داود ما را خبر داد که می‌گفته است: «مردی پیش احنف آمد و از او چیزی خواست. احنف گفت: مرا یک سهم بیش نیست که از خودم فرون نیست، اسب من هم دو سهم دارد که از خودش فرون نیست.

گوید عارم بن فضل، از گفته سعید بن زید ما را خبر داد که می‌گفته است، از پدرم شنیدم که می‌گفت: «به احنف بن قیس گفتند: پیرمردی سالخورده شده‌ای روزه گرفتن ناتوانت می‌سازد. گفت: پاداش آن را برای شرّ بزرگ و طولانی - رستخیز - آماده می‌کنم و به حساب می‌آورم.

گوید عنان بن مُسلم و موسی بن اسماعیل هردو، از گفته عبدالله بن بکر بن عبدالله مزنی، از مروان اصغر ما را خبر دادند که می‌گفته است شنیدم: «أحنف بن قیس می‌گوید: «پروردگارا اگر مرا بیامرزی تو شایسته و سزاوار آنی و اگر مرا عذاب کنی من شایسته و سزاوار آنم».

گوید عمرو بن عاصم کلابی، از ابوالاشهب، از عمرو بن ظبیان تمیمی که از خاندان عوف بن عبید بوده است، از گفته ابوالمُخَنِّس ما را خبر داد که می‌گفته است: «پیش احنف بن قیس نشسته بودم نامه‌یی از پادشاه^۲ برای او رسید که او را پیش خود و به بیعت با خویش فراخوانده بود. احنف گفت: پسر زن کبودچشم مرا به دوستی با مردم فرامی‌خواند! به خدا سوگند دوست می‌دارم که میان من و ایشان کوهی از آتش باشد به گونه‌یی که هر کس از ایشان به سوی ما می‌آید و هر کس از ما پیش ایشان برود در آن آتش بسوزد.

۱. إِنْ عَلَى كُلِّ رَيْبٍ حَقًّا أَنْ تُخْضِبَ الْقَنَاةَ أَوْ تَنْدَقَا

این بیت با اندک تفاوت لفظی که صحیح ترجم به نظر می‌رسد در مغازی، ج ۱، ص ۲۲۶ و سیرة ابن هشام، ج ۳، ص ۷۹ به عنان بن ابی طلحه پرچمدار مشرکان در جنگ احد است داده شده است. ولی در عبون الاخبار، ج ۱، ص ۱۷۴ همیگونه آمده است.

۲. در هر سه نسخه چاپ شده به صورت «بِإِذْنِ عَبْدِ الْمَلِكِ» چاپ شده است. با آنکه همانگونه ترجمه کردم ولی به نظر می‌رسد صحیح آن «عَبْدَ الْمَلِكِ» است، یعنی عبدالملک مروان. به ویژه که احنف اشاره به مادر او داود و انگهی احنف از دوستان سار بردنک مصعب بن زینر بوده است و عبدالملک می‌خواسته او را جلب کند.

گوید سعید بن منصور، از گفته عطف بن خالد، از عبدالعزیز بن قدير بصری ما را خبر داد که می گفته است * به احنف گفته شد ای ابوبحر چه حوصله و درنگی داری. گفت: قضا را چنان است که در سه باره در خویشتن شتاب می بینم نخست در نمازم که چون وقتش فرا رسد شتابان انجام دهم و درباره پیکرم پس از مرگ که با شتاب آن را به خاک بسپرم و در گور پنهان سازم، سوم درباره دخترم که اگر کسی که مناسب اوست از او خواستگاری کند شتابان عروزش کنم.

گوید عفان بن مسلم، از حماد بن سلمه، از ازرق بن قیس ما را خبر داد که می گفته است * احنف بن قیس خوش نمی داشت در محرابی که اطراف آن را زرده کشیده اند نماز بگذارد.^۱

گوید همین عفان با همین اسناد ما را خبر داد که * احنف خوش نمی داشته است روز جمعه پیش از آمدن امام جمعه از میان مردم بگذرد و آنان را به زحمت اندازد. گوید فضل بن دکین، از سفیان، از اسماعیل ما را خبر داد که می گفته است * بر تن احنف بالا پوش خز دیدم.

گوید شهاب بن عباد عبدی، از ابراهیم بن حمید رواسی، از اسماعیل بن ابی خالد ما را خبر داد که می گفته است * بر تن احنف بالا پوش و عمامه خز و نیم تنه یمنی دیدم و سوار بر استر بود.

احنف دوست مصعب بن زبیر بود و برای دیدن مصعب که در آن هنگام والی کوفه بود به کوفه آمد و همان جا و پیش مصعب درگذشت. مصعب را در تشییع جنازه احنف دیدند که بدون پوشیدن ردا پیاده حرکت می کند.^۲

ابو عثمان نهدی

نامش عبدالرحمان و پسر مثل بن عمرو بن عدی بن وهب بن ربیعه بن سعد بن جذیمه بن کعب بن رفاعه بن مالک بن نهد بن زید بن لیث بن سود بن اسلم بن الحاف بن قضاة است.

۱. منصوره برده های مندی که برگرد محراب برای محتو طماندن پینماز از حمله و غافلگیر شدن می کشیده اند و این کار را حسب معاویه معمول کرد.

۲. احنف در گذشته به سال ۷۲ هجری است به بزرگلی، الاعلام، ج ۱، ص ۲۶۲ مراجعه فرماید.

گوید اسماعیل بن ابراهیم اسدی، از عمران بن حُدَیْر ضمن حدیثی که روایت می‌کرد ما را خبر داد که: نام ابو عثمان، عبدالرحمان و نام پدرش ملّ بوده است.

گوید یزید بن هارون، از گفته حجاج بن ابی زینب پدر یوسف بن حجاج ما را خبر داد که می‌گفته است از ابو عثمان نهدی شنیدم می‌گفت: به روزگار جاهلی سنگی را می‌پرستیدیم. آوایی شنیدیم که می‌گفت: ای مردان و خاندان مردان مرد، خدای شما نابود شد او را دریابید. ما سوار بر شتران رهوار و چموش شدیم و در همان حال که در جستجو بودیم آوایی شنیدیم که می‌گفت: ما خدای شما یا شبیه او را پیدا کردیم. به سوی صدا رفتیم از سنگی آن صدا برمی‌خاست، کنار آن شتران قربانی را قربان کردیم.

گوید عفان بن مُسلم، از ثابت بن یزید، از عاصم احول ما را خبر داد که می‌گفت: از ابو عثمان نهدی پرسیدم آیا پیامبر (ص) را دیده‌ای؟ گفت: نه. گفتم: ابوبکر را دیده‌ای؟ گفت: نه ولی از عمر هنگامی که به کار قیام کرد پیروی کردم و او سه بار از ما زکات گرفت و به حضور پیامبر (ص) برد.

گوید احمد بن عبدالله بن یونس ما را خبر داد و گفت زهیر، از گفته عاصم، از خود ابو عثمان برای ما نقل کرد که می‌گفته است: دوازده سال با سلمان همنشینی کردم. گوید عفان بن مُسلم، از حماد بن سلمه، از حُمَید ما را خبر داد که می‌گفته است: ابو عثمان نهدی می‌گفت که یکصد و سی سال از عمر من گذشته است. و هیچ چیز در من نبوده مگر اینکه آن را فراموش کرده‌ام جز آرزو که آن را بر همان حال که بوده است می‌یابم.

گوید حسن بن موسی، از گفته حماد بن سلمه، از ثابت بنانی، از ابو عثمان نهدی ما را خبر داد که می‌گفته است: من می‌دانم خداوند متعال چه هنگام از من یاد می‌فرماید. از او پرسیدند از کجا می‌دانی؟ گفت: از آن جا که خداوند تبارک و تعالی می‌فرماید: «مرا یاد کنید تا شما را یاد کنم»^۱ در این صورت هرگاه خدا را یاد کنم مرا یاد می‌فرماید. گوید: هرگاه دعا می‌کردیم، ابو عثمان می‌گفت: به خدا سوگند که خدا مستجاب می‌فرماید و این آیه را می‌خواند «دعا کنید و مرا فراخوانید تا برای شما مستجاب سازم»^۲

گوید فضل بن دکین از گفته ابوطالب عبدالسلام بن شداد ما را خبر داد که می‌گفته

۱. حشر از آیه ۱۵۲، سوره دوم - خبر.

۲. حشر از آیه ۶۰، سوره حمله - عاف.

است: ابو عثمان نهدی را دیدم که مأمور گرفتن عوارض بود و برای گرفتن عوارض از قارچ فروش ها پیش آنان می آمد.

گوید ابو غسان مالک بن اسماعیل نهدی ما را خبر داد و گفت: ابو عثمان نهدی ساکن کوفه بود ولی در محله نهدی ها خانه یی نداشت. هنگامی که حسین بن علی علیه السلام به شهادت رسید، ابو عثمان از کوفه کوچ کرد و ساکن بصره شد و گفت دیگر در شهری که در آن پسر دختر پیامبر (ص) کشته شد، سکونت نخواهم کرد.

ابو عثمان روزگار پیامبر (ص) را درک کرده ولی آن حضرت را ندیده بود. او محدثی مورد اعتماد بوده و از عمر و عبدالله بن مسعود و ابوموسی اشعری و سلمان و أسامة و ابوهریره روایت کرده است. او در آغاز امارت حجاج بن یوسف بر عراق در بصره درگذشت.

ابوالاسود دؤلی

نامش ظالم و نام پدرش عمرو بن سفیان بن عمرو بن خلس بن یعمر بن نفاثه بن عدی بن دئل بن بکر بن عبدمنات بن کنانه است. ابوالاسود شاعری متشیع و در حدیث به خواست خدا مورد اعتماد است. عبدالله بن عباس هنگامی که از بصره بیرون می رفت ابوالاسود را به جانشینی خود می گماشت و علی علیه السلام هم او را بر آن کار مستقر داشت.

گوید موسی بن اسماعیل، از گفته ابو هلال، از قتاده ما را خبر داد که می گفته است: ابوالاسود دؤلی می گفته است: دشمن ترین مردم در نظر من سفلگان بدزبانند و اینکه ناچار از بگو و مگو و دشنام دادن و دشنام شنیدن از ایشان شوم.^۱

زیاد بن ابی سفیان^۲

بن امیه بن عبد شمس. مادرش سُمیه کنیز حارث بن کلداه ثقفی است. برخی از محدثان به او

۱. برای آگاهی از مقام علمی و بشگامی ابوالاسود در تدوین نحو و سهم او در ادب عرب مراجعه فرمایید به مقاله بسیار محققانه و متصل دکتر آدرناش آدرنوش، دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ج ۵، ص ۱۹۲-۱۷۹، و برای دیدن نمونه شعر او به باقوت، معجم الادباء، ج ۴، ص ۱۸۰ به اهتمام مارگلیوت، مصر، ۱۹۶۷ میلادی مراجعه شود.

۲. پیش از این هم تذکر دادم که ابگونه سماح از محمد بن سعد شگفت آور است.

زیاد بن ابیه و برخی دیگر زیاد امیر گفته‌اند. هنگامی که معاویه او را برادر خود دانست - و به ابوسفیان پدر خویش ملحق ساخت - نخست عهده‌دار امارت بصره شد و سپس معاویه کوفه را هم در اختیار او گذاشت. زیاد زمستان را در بصره و تابستان را در کوفه اقامت می‌کرد و هرگاه از کوفه بیرون می‌رفت عمرو بن حرث را به جانشینی خود می‌گماشت و هرگاه از بصره بیرون می‌رفت سمره بن جندب را به جانشینی خود می‌گماشت. زیاد نه از فقیهان شمرده می‌شد و نه از قاریان، ولی نام آور و دبیر ابوموسی اشعری بوده و گاهی هم روایتی از عمر نقل کرده است. چند حدیثی هم از او نقل کرده‌اند.

گوید عارم بن فضل، از حماد بن زید، از ابوب، از محمد ما را خبر داد که می‌گفته است: * نقش انگشتری زیاد صورت طاووسی بود.

گوید موسی بن اسماعیل، از گفته‌ی مردی از قریش به نام محمد بن حارث ما را خبر داد که می‌گفته است: * مره که از آزادکردگان و وابستگان خانواده‌ی ابوبکر و صاحب نهر مره بود، پیش عبدالرحمان پسر ابوبکر رفت و تقاضا کرد درباره‌ی کاری که با زیاد داشت برای زیاد سفارشنامه‌ای بنویسد. عبدالرحمان نوشت: از عبدالرحمان به زیاد و او را به ابوسفیان نسبت نداد. مره گفت: این نامه را پیش زیاد نمی‌برم زیرا مرا زیان خواهد رساند. گوید: مره پیش عایشه رفت و عایشه نوشت: از ام‌المؤمنین عایشه به زیاد بن ابی سفیان. هنگامی که مره نامه را برای زیاد برد، زیاد او را گفت: فردا با این نامه بیا. فردای آن روز زیاد مردم را جمع کرد و به غلام خود گفت نامه را بخوان و همینکه نامه را خواند که از ام‌المؤمنین عایشه به زیاد پسر ابوسفیان، زیاد حاجت مره را برآورده ساخت.

گوید یزید بن هارون، از داود بن ابی هند، از عامر ما را خبر داد که می‌گفته است: * درباره‌ی تقسیم میراث مردی که در گذشته و خاله و عمه‌ای برجای نهاده بود پیش زیاد به داوری آمدند. زیاد گفت: به خدا سوگند من به داوری عمر بن خطاب داناترین مردم هستم. می‌دانید عمر چگونه در این باره داوری کرد؟ خاله را مانند خواهر و عمه را مانند برادر حساب کرد دو سوم مال را به عمه و یک سوم آن را به خاله داد.

گوید مردی از گفته‌ی زکریاء بن ابی زائده، از عامر، از گفته‌ی زیاد ما را خبر داد که: * در تفسیر آیه فصل الخطاب^۱ می‌گفته است مقصود نوشتن اما بعد است.

۱ بخشی از آیه بسم، سوره ۲۸ - ص، منظور از فصل الخطاب شهود و اسان و آنگهی از حکم‌نگی درست داوری کردن است به غیر مجیمه‌الشیان دلیل آیه مذکور مراجعه فرمایید.

گوید زیاد بن ابی سفیان! به سال فتح مکه در طائف زاده شده است و به سال پنجاه و سوم درحالی که کارگزار معاویه بر کوفه بود در همان شهر درگذشت.^۱

عبدالله بن حارث

بن نوفل بن حارث بن عبدالمطلب بن هاشم. کنیه اش ابو محمد و مادرش هند دختر ابوسفیان بن حرب بن امیه است.

عبدالله به روزگار حضرت ختمی مرتبت زاده شده و سخنرانی عمر بن خطاب را در جایبه شنیده است. او از عثمان بن عفان و ابی بن کعب و حذیفه بن الیمان و عبدالله بن عباس و از پدر خود حارث حدیث شنیده است. عبدالله بن حارث همراه پدر خود به بصره کوچ کرد و برای خود خانه ساخت، و به هنگام گرفتاری مسعود بن عمرو که عبیدالله بن زیاد از بصره بیرون رفت - گریخت. میان مردم اختلاف شد و قبیله ها و عشیره ها را به یاری فراخواندند. سرانجام تصمیم گرفتند عبدالله بن حارث را به سرپرستی درآمدهای عمومی و پیشنمازی بگمارند. و در این باره به عبدالله بن زبیر نامه نوشتند که ما به امارت عبدالله بن حارث راضی هستیم و عبدالله بن زبیر او را به حکومت بصره گماشت.

عبدالله بن حارث به منبر رفت و شروع به بیعت گرفتن از مردم برای عبدالله بن زبیر کرد و این کار چندان طول کشید که عبدالله بن حارث را چرت گرفت و درحالی که خواب و دستش دراز بود همچنان بیعت گرفتن ادامه داشت. سَحِيمُ بْنُ وَثِيلٍ یَرْبُوعِي این بیت را سرود:

«با کسانی که بیدار بودند بیعت و وفاداری کرده ام و با بینه^۲ درحالی که خواب بود بیعت کردم».

عبدالله بن حارث روزگاری کارگزار عبدالله بن زبیر بر بصره بود تا اینکه او را برکنار

۱. برای آنگهی بیشتر درباره مرگ زیاد و سبب آن به ترجمه نهایة الارب، ج ۷، به فلم این بنده، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۴ ش، ص ۱۰۵-۷ مراجعه فرمایید.

۲. واژه بینه اسم صوب و هم به معنی فرجه و سگن ورن است به لسان العرب، ج ۱، ص ۲۲۲ مراجعه شود که همین بیت را هم با اندک تغییری نقل کرده است.

«باعتُ ابناظا فار بیت یعنی و تینه قد باعنه و هو نائم».

کرد و حارث بن عبدالله بن ابی ربیعہ مخزومی را بر آن کار گماشت. عبدالله بن حارث بن نوفل از بصره بیرون و به عمان رفت و همان جا درگذشت.

ابوصفرة عتگی

نامش ظالم و نام و نسب پدرش سراق بن صبیح بن کنده بن عمرو بن عدی بن وائل بن حارث بن عتیک بن اسد بن عمران بن عمرو مزیقیاء بن عامر ماء السماء بن حارثة الغطریف بن امری التیس بن ثعلبة بن مازن بن ازد.

ابوصفرة از مردم ازد دباء است که نام ناحیه‌ای میان عمان و بحرین است. مردم آن جا مسلمان شدند و نمایندگانشان به حضور پیامبر آمدند و اقرار به اسلام کردند. پیامبر (ص) یکی از افراد خودشان را که حدیفة بن الیمان ازدی نام داشت و از مردم دباء بود برای تعیین و دریافت زکات همراه ایشان فرمود و دستور نصاب زکات را برای او نوشتند. حدیفة زکات ایشان را می‌گرفت و میان بی‌نویان خودشان بخش می‌کرد. همینکه رسول خدا (ص) رحلت فرمود آنان از دین برگشتند و از پرداخت زکات خودداری کردند. حدیفة موضوع را برای ابوبکر نوشت، ابوبکر عکرمة پسر ابوجهل را - با گروهی - به یاری و پیش او فرستاد. مسلمانان با آنان رویاروی شدند و جنگ کردند. پس از چندی خداوند عکرمة را بر آنان پیروز فرمود و ایشان را به گریز واداشت. عکرمة بسیاری از ایشان را کشت و دیگران گریختند و در دژ دباء پناه گرفتند و مسلمانان آنان را محاصره کردند. سرانجام از دژ فرود آمدند و تسلیم فرمان حدیفة ازدی شدند. او صد تن از اشراف ایشان را کشت و زنان و کودکان را اسیر گرفت و آنان را به مدینه پیش ابوبکر فرستاد. ابوصفرة که نوجوانی به حد بلوغ نرسیده بود همراه ایشان بود. ابوبکر آهنگ کشتن اسیران کرد. عمر گفت: ای خلیفه رسول خدا! ایشان گروهی هستند که نسبت به اموال خود دلبستگی و بخل ورزیده‌اند، رهایشان کن. ابوبکر از آزاد کردن آنان خودداری کرد و همچنان در خانه رمله دختر حارث زندانی و بازداشت بودند. هنگامی که ابوبکر درگذشت و عمر به خلافت رسید آنان را فرا خواند و گفت: این کار به من رسیده است، به هر جا می‌خواهید بروید که آزادید و پرداخت چیزی بر شما نیست. آنان از مدینه بیرون آمدند و به بصره کوچ کردند و برخی از ایشان به سرزمین خود رفتند. ابوصفرة که پدر مهلب است ساکن بصره شد و خود و فرزندانش به شرف رسیدند.

ابوالعجفاء سلمی

نامش هَرم است و از عمر بن خطاب روایت کرده است.

سائب بن أقرع ثقفی

از عمر بن خطاب روایت کرده و محدثی کم حدیث بوده است.

حجیر بن ربیع عدوی

از خاندان عدی بن عبد منات بن اَد بن طابخه بن الیاس بن مُضَر است. او محدثی کم حدیث است و از عُمر روایت کرده است.

برادرش حُرَیث بن ربیع عدوی

از عمر روایت کرده و کم حدیث بوده است.

أقرع

او مؤذن عمر بوده و از عمر روایت می‌کند که اسقف را فراخواند و گفت: آیا مشخصات ما را در کتابهای خویش می‌یابید. عبیدالله بن شقیق عقیلی از او روایت کرده است.

ضَبّة بن مُخَین عَنبری^۱

غیره بن اسد بن ربیع بن نزار. محدثی کم حدیث بوده و از عمر بن خطاب روایت کرده است.

۱. در حباب محمد عبدالقادر عطاء، عَنزوی و عنزة است.

عامر بن عبدالله بن عبدالقیس عَنبری

از خاندان تمیم و کنیه اش ابو عمرو و به گفته بی ابو عبدالله بوده است.

گوید عبدالله بن جعفر، از عبدالله بن عمرو، از محمد بن واسع، از عامر بن عبدالقیس ما را خبر داد که می گفته است: * مقرر می خود را که دو هزار درم بوده از عمر دریافت می کرده و از کنار هر بی نوا که می گذشته چیزی می داده است و چون به خانه می رسیده است آن را پیش آنان می انداخته است و آنان می شمرده اند و آن را بدون کم و کاست همان دو هزار درم می یافته اند.

گوید احمد بن عبدالله بن یونس، از ابوبکر بن عیاش، از هشام بن حسان ما را خبر داد و گفت گمان می کنم هشام از گفته ابن سیرین می گفته است که: * عامر بن عبدالقیس مقرر می خود را دریافت کرد و به مردی دستور داد آن را میان بی نوایان بخش کند. گوید سپس حساب کرد و دید بیش از دو هزار درم داده است، به عامر گفت: این بیش از دو هزار درم بود، گمان می کنم امیر می داند چه کار می کنی بر اندازه مقرر می تو افزوده است. عامر گفت: چرا گمان نمی بری که آن کس از امیر توانا تر است - خدا - افزوده و برکت داده است. شاید هم گفته است آن کس که از امیر سزاوارتر و برحق تر است افزوده است.

گوید به عامر بن عبدالله گفته شد - الهام شد - که: * فلان زن در بهشت همسر تو خواهد بود. عامر به جستجوی او بر آمد و دانست کنیزکی است که برای گروهی از عربهای بدرفتار و بی ادب گوسپند چرانی می کند، و همینکه از صحرا برگشت کنیزک را دشنام دادند و با او درشتی کردند و دو گرده نان پیش او افکندند. عامر می گوید: کنیزک یک گرده نان را برای خانواده فقیری برد و به آنان داد. فردا صبح چون دوباره آهنگ صحرا کرد دو گرده نان پیش او افکندند و او هر دو را برای خانواده ای برد و به آنان داد. متوجه شدم روزه دار است و فقط با یک گرده نان افطار می کند. عامر می گوید: از پی کنیزک رفتم همینکه به جای مناسبی رسید گوسپندها را رها کرد و خود به نماز ایستاد. به او گفتم: آیا نیازی نداری؟ گفت: نه و چون اصرار کردم گفت: دوست دارم دو قطعه پارچه سپید می داشتم که کفن من باشد. گفتم: چرا دشنامت می دهند؟ گفت: در این کار از خداوند امید پاداش دارم. من پیش آن عربها برگشتم و پرسیدم چرا این کنیزکتان را دشنام می دهید؟ گفتند: بیم داریم که کار را بر ما

تباه کند. گوید: در همین حال کنیزک دیگر ایشان آمد که مانند او نبود و او را دشنام ندادند. پرسیدم آیا او را می فروشید؟ گفتند: هر اندازه هم بدهی او را نمی فروشیم. عامر می گوید: رفتم و دو پارچه سپید آوردم هنگامی آن جا رسیدم که کنیزک در گذشته بود. گفتم: اجازه دهید جنازه اش را من جمع کنم. موافقت کردند بر پیکرش نماز گزاردم و به خاک سپردمش.

گوید عثمان بن مسلم، از گفته جعفر بن سلیمان، از مالک بن دینار ما را خبر داد که می گفته است فلانی برای من حدیث کرد که: * عامر بن عبدالقیس از کنار میدان می گذشت، یکی از اهل ذمه را دید که آزارش می دادند. عامر ردای خود را از دوش افکند و گفت: آیا در حالی که من زنده باشم ذمه و عهد خدا شکسته شود، و آن مرد ذمی را نجات داد.

گوید محمد بن عبدالله انصاری، از گفته ابن عون، از محمد ما را خبر داد که می گفته است: * نخستین باری که معقل بن یسار با عامر آشنا شده و او را شناخته است جایی نزدیک میدان شهر و در دیدرس او بوده است. معقل بن یسار می گفته است: در آن روز عامر از کنار مردی از اهل ذمه عبور کرد که او را گرفته بودند. عامر نخست با آنان به نرمی سخن گفت تا او را رها کنند نپذیرفتند. دوباره گفتگو کرد نپذیرفتند. عامر گفت: به خدا سوگند که دروغ پنداشته اید شما امروز در حالی که من شاهد باشم نمی توانید ذمه و عهد خدا یا ذمه و عهد رسول خدا را بشکنید. از مرکب خود پیاده شد و آن شخص را از دست آنان رها کرد. در آن هنگام مردم می گفتند عامر گوشت و روغن نمی خورد و نماز خود را در مسجد نمی گزارد و همسر اختیار نمی کند و پوست دست او با پوست دست کسی تماس ندارد. با مردم دست نمی دهد و چهره به چهره نمی ساید. وانگهی می گوید من همچون ابراهیم (ع) هستم.

معقل می گوید: پیش عامر رفتم و به خانه اش در آمدم دیدم شب کلاه پارسایان بر سر دارد. جامه پارسایان بر تن دارد. گفتم: مردم چنین گمان دارند و می گویند که تو گوشت نمی خوری. گفتم: نه چنین است که هرگاه هوس آن را داشته باشیم دستور می دهیم گوسپندی می کشند و از گوشتش می خوریم. آنان چیزی گفته اند که نمی دانم چیست، اما روغنی که از صحرا می آورند می خورم.

گوید: ابن عون که از راویان این روایت است می گوید که با دست به سوی صحرا

اشاره کرد و گفت روغنی را که از کوهستان می آورند نمی خورم.^۱ و اینکه گفته اند من در مسجدها نماز نمی گزارم، من روز جمعه همراه مردم نماز می گزارم - در نماز جمعه شرکت می کنم - و برای نمازهای دیگرم همین جا - خانه ام - را برگزیده ام. اما این گفته ایشان که ازدواج نمی کنم، من یک تن تنهاییم بیم آن دارم که بر من چیره شوند - مرا نفسی سرکش است و بیم دارم بر من چیره شود - اما این گفتارشان که من پنداشته ام چون ابراهیم علیه السلام هستم، چنین نگفته ام بلکه گفته ام امیدوارم خداوند مرا همنشین و همراه پیامبران و صدیقان و شهیدان و صالحان قرار دهد که چه نیکو دوستانی هستند.^۲

گوید عمرو بن عاصم کلابی ما را خبر داد و گفت پدر بزرگم صباح بن ابو عبده عَنَبْرِي برای من از گفته یکی از مردان قبیله که من نامش را فراموش کردم نقل کرد که می گفته است: در یکی از جنگها همراه عامر بودم کنار بیشه ای فرود آمدیم. او اسباب های خود را جمع کرد و ریسمان درازی بر پای اسب خود بست و علف برایش ریخت و خود درون بیشه رفت. گفتم باید بینم که امشب عامر چه می کند. گوید: عامر به زمین بلند و همواری رسید و تمام شب را نماز گزارد، چون سپیده دم فرا رسید به دعا کردن روی آورد. از جمله دعا های او این بود که عرضه می داشت: پروردگارا سه خواسته از پیشگاهت خواستم، دو خواسته را بر آوردی و سومی را نپذیرفتی. پروردگارا سومی را هم به من عنایت فرمای تا بتوانم همانگونه که می خواهم و دوست دارم تو را عبادت کنم. گوید: در این هنگام هوا روشن شد، عامر مرا دید، صدای خود را خشم آلود بر آورد و گفت: ای کاش تو را دیده بودم که دیشب مرا زیر نظر داشته ای که آهنگ تو و چنین و چنان می کردم. گفتم: اینک این موضوع را رها کن. به خدا سوگند یا باید به من بگویی آن سه خواسته که از کردگار خود خواسته ای چه بوده است یا آنکه به گونه ای که تو را خوش نخواهد آمد جز آنچه را که دیده ام نقل و بازگو می کنم، گفت: وای بر تو چنان مکن. گفتم: همین است که گفتم. و چون دید من دست بردار نیستم، گفت: به شرط آنکه تا هنگامی که زنده ام بازگو نکنی. گفتم: در این باره خدا را بر خود گواه می گیرم که به خواسته تو رفتار کنم. گفت: من از پروردگار خود خواسته بودم محبت نسبت به زنان را از دلم بزداید که برای حفظ دین خود از چیزی بیش از زنها

۱. میان جاب لندن و جاب سروت اختلاف است. در جاب لندن آمده است از روزی که کوهستان هم می خورم.

۲. بقره آیه ۶۹. سوره چهاره - ساء.